

دانش آموز

شماره‌ی پی‌درپی ۳۰۱
۳۲ صفحه • ۱۲۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی سی و هفتم • دی ۱۳۹۷

پایه‌ی خیال کنیم و بهترسیم

غول‌های پیش‌پیش ضعیف‌پور

دوربین، عروسک، آماده، حرکت!
به دنیای جادویی پویانمایی‌های عروسکی فوش آمیر



گاهی که ابرها دست هم را می گیرند و با رعد و برقی، قطره های باران بر سرم می ریزد، به یاد تو می افتم که خالق مهربان چشمه ها و غنچه هایی، آن وقت چترم را می بندم و هم صدا با گروه سرود ابرها، بلند بلند صدایت می زنم: به نام خداوند باران و برف!



● سعیده اصلاحی

۱ بیا خیال کنیم و بترسیم!

۲ تقویم

۳ تاریکی

۴ شعر

۶ غولی که چشمش ضعیف بود

۸ آدامس نعنایی

۱۰ از ظرف شستن بدم می آید!

۱۱ واقعاً این انصاف است؟

۱۲ دوربین، عروسک، آماده، حرکت!

۱۶ کف فشان!

۱۸ چه طور وسط دعوا زنده بمانیم!

۲۰ چند دوست عالی، یک طناب معمولی!

۲۲ مورچه؛ باهوش، اهل رفاقت و طبیعت!

۲۴ قالی و گلیم

۲۶ هدیه، بازی، هندسه!

۲۸ از دفترچه‌ی خاطرات یک دایناسور!

۳۰ ایستگاه بچه‌ها

۳۲ سر گرمی

● تصویرگر: سمیه علیپور

● شمارگان: ۱۵۸۰۰۰۰ نسخه
● تصویرگر جلد: افروز قلی‌زاده
● عکس‌های کاردستی و آشپزی از اعظم لاریجانی

● چاپ و توزیع: شرکت افست
● خوانندگان رشد دانش آموز شما می‌توانید قضاها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۳۰۵۷۷۲

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵/۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی



◀ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان
▶ دوره‌ی سی و هفتم - دی ۹۷ - شماره‌ی ۴
▶ شماره‌ی پی در پی ۳۰۱
▶ **مدیر مسئول:** محمّد نامری
▶ **شورای سردبیری:** (به ترتیب حروف الفبا): علی‌اصغر جعفریان، طاهره خردور، احمد دهقان، مجید راستی، سیدامیر سادات‌موسوی، شاهده شفیع، سیدکمال شهابلو، کاظم طلایی، احمد عربلو، شکوه‌قاسم‌نیا، مهری ماهوتی، افسانه موسوی‌گرم‌ارودی، ناصر نادری، بابک‌نیک‌طلب، محبت‌اله همتی و حبیب یوسف‌زاده
▶ **دبیر مجله:** مرجان فولادوند
▶ **دستیار دبیر:** اعظم اسلامی
▶ **طراح گرافیک:** مهدیه صفائی‌نیا
▶ **ویراستار:** مینو کریم‌زاده

بیا خیال کنیم و بهترسیم!

روش مصرف، نه ببخشید، خواندن این صفحه: دستتان را روی سطرها بگذارید. جوری که فقط یک خط قابل خواندن باشد. بعد؛ چشمتان را ببندید و خیال پردازی کنید. دستتان را کم پایین ببرید و سطر به سطر همین کار را تا آخر انجام دهید. لطفاً!

قدتان نصف الآن است. چشمتان چپ است و دماغتان عین خرطوم فیل دراز است؛ یک پایتان هم می‌لنگد و پوستتان پر از جوش‌های چرکی است.

حالا چشمتان را ببندید و آن را تصوّر کنید... بعد چشمتان را باز کنید و پاراگراف بعدی را بخوانید. شما بچه‌ی یکی یک‌دانه‌ی خانواده‌ی خیلی پولدار هستید. تا حالا هیچ کس نازک‌تر از گل به شما نگفته است. نمی‌فهمید چرا توی مدرسه هیچ کس حوصله‌ی شما را ندارد. همه فکر می‌کنند لوس و نر هستید؛ اما بیش‌تر تنها و غمگین‌اید. گیج شده‌اید و نمی‌دانید چرا کسی دوستتان ندارد.

چشمتان را ببندید و تصوّر کنید... بچه‌ی یک خانواده‌ی خیلی فقیر هستید. باید توی خیابان جوراب و خودکار بفروشید. هر روز بچه‌هایی را می‌بینید که مدرسه می‌روند یا با پدر و مادرشان خرید می‌کنند و بستنی می‌خورند؛ اما شما باید کارتن سنگین جوراب‌ها را با خودتان این طرف و آن طرف بکشید... چشمتان را ببندید و تصوّر کنید... شما زیباترین و باهوش‌ترین بچه‌ی مدرسه‌اید. معلّم‌ها شما را دوست دارند؛ اما هم کلاسی‌هایتان فکر می‌کنند شما مغرور و خودخواه هستید؛ بدون زحمت نمره‌ی عالی می‌گیرید و معلّم‌ها به خاطر قیافه‌تان با شما خوب هستند

چشمتان را ببندید و تصوّر کنید... خب! لابد می‌پرسید مگر آدم مریض است خودش را با دماغ فیلی و پای لنگ تصوّر کند؟ یا خیال کند مجبور است توی گرما و سرما جوراب بفروشد؟ خب! من هم فکر می‌کنم شاید این فکرها عجیب و غریب باشند؛ اما گاهی کمی دیوانه‌بازی لازم است. این به ما کمک می‌کند تا بفهمیم آدم‌های دوروبر ما واقعاً چه احساسی دارند. کمک می‌کند بفهمیم این که کجای دنیا متولد شویم یا با چه قیافه و در چه خانواده‌ای، اصلاً انتخاب ما نیست؛ اما این که چه‌طور فکر کنیم و چه‌طور آدمی باشیم، فقط به خودمان مربوط است. یک چیز را از من بشنوید، هیچ‌وقت نمی‌توانیم کسی را واقعاً دوست داشته باشیم، اگر نتوانیم احساس او را بفهمیم و هیچ‌جوری نمی‌شود آدم‌ها، حیوانات و یا حتی درخت‌ها را درک کرد و دوستشان داشت، اگر نتوانیم خودمان را جای آن‌ها بگذاریم. راستی اگر از تخیلمان برای چنین چیزی استفاده نکنیم، پس به چه دردی می‌خورد؟

هر وقت با کسی احساس دشمنی دارید (به خصوص اگر او را از نزدیک نمی‌شناسید) لطفاً فقط چشمتان را ببندید و خیال کنید که او هستید و با چشم‌های او دنیا را ببینید...

مرجان فولادوند

۵ دی



ایمنی در برابر زلزله و کاهش بلایای طبیعی
دانایی می‌تواند انسان را از خطر نجات دهد.

۴ دی



ولادت حضرت عیسی (ع)

تولّد پیامبر مهربان خدا، حضرت عیسی (ع) بر
همه‌ی مردم دنیا و به ویژه هم‌وطنان مسیحی‌مان
مبارک و شادباد.

۲۲ دی



• تصویرگر: نسیم نوری

ولادت حضرت زینب (س)

روز پرستار

تولّد قهرمان مبارزه با ظلم، خواهر مهربان
و شجاع امام حسین (ع) مبارک.

۲۶ دی



روز فرار شاه از ایران



متن: ناصر نادری
نقطه: مهدی قربانپور

تاریکی



کرم خاکی آهی کشید و گفت:

«تاریکی، تاریکی، همه جا تاریکی!»

موش کور گفت: «من هم از

تاریکی خسته شده‌ام!»

موریچه روی خاک صدایشان

را شنید و گفت: «آگرچی بالامی آگرید

نور را می‌گیرید!»





ستاره‌های برفی

• منیره هاشمی

همین دو ساعت پیش
لحاف ابر و شد
هزار دانه‌ی برف
در آسمان رها شد

دو دانه برف کوچک
به روی دستم افتاد
چه چیز جالبی را
خدا به من نشان داد

خدا خودش به من گفت:
نگاه کن دوباره!
بین که برف‌ها هست
شبیه یک ستاره

خیلی عجیب

• سعیده موسوی زاده

واقعاً خیلی عجیب است
این که آدم دم ندارد
شاخ یا خرطوم یا عاج
بال و پر یا سُم ندارد

شکل او از روز اوّل
مثل الآن بوده یا نه؟
در سرم صد تا سؤال است
اسمش انسان بوده یا نه؟

خانه‌اش در غار و جنگل
پیش خرس و شیر بوده
او برای حفظ جانش
با همه در گیر بوده

پس چه طوری زنده مانده
او بدون شاخ و چنگال
قصّه‌اش خیلی عجیب است
آدم بی‌یال و کوپال

پنبه‌ی سرد

• معصومه مرادی

مثل یک خرمن گل
از هوا می‌ریزد
برف این پنبه‌ی سرد
همه‌جامی‌ریزد

همه‌جا را کرده
صاف و یک‌دست و قشنگ
کوه را صحرا را
کرده با حوصله رنگ

رقص گنجشکان را
جشن می‌گیرد کاج
بر سر سرو بلند
می‌گذارد یک تاج

منقل و آتش‌دان
آفتاب آورده
مادرم یک قوری
چای و هل دم کرده



زیر سقف آسمان

• طیبہ شامانی

آسمان

پدر

خاک، مادر است

ابر و باد با نسیم و گل

خواهر و برادرند

فکر می‌کنم

هر چه هست در جهان

زیر سقف آسمان

صاف و بی‌ریا و ساده‌اند

عاشق‌همند،

خانواده‌اند....

تصویر برگرفته از قطعی زاده



غولی که پیشکش ضعیف بود

• محمدرضا شمس • تصویرگر: طوی علینژاد

دکتر که خیلی ترسیده بود پشت سر منشی‌اش قایم شد و گفت: «بگو من نیستم. بگو من نیستم.»
خانم منشی گفت: «آقای دکتر، خواهش می‌کنم خودتان را کنترل کنید. این، غول بی‌آزاری است. خیلی هم با ادب است. لطفاً معاینه‌اش کنید!»

مریض‌ها که ترسشان ریخته بود گفتند: «راست می‌گوید آقای دکتر. خطرناک نیست. معاینه‌اش کنید.»
دکتر رفت روی صندلی و توی چشم غول را نگاه کرد. بعد گفت: «یک درخت توی چشمش سبز شده. روی درخت هم چند تا پرنده و یک سنجاب لانه ساخته‌اند.
همه با تعجب گفتند: «وای... یک درخت با چند تا پرنده و سنجاب؟! خب دکتر، درخت را از چشمش دریاورید!»

دکتر گفت: «بله، باید همین کار را بکنم.»
اما غول گفت: «نه، نه... اگر درخت را دریاورید، پرنده‌ها و سنجاب‌ها کجا بروند؟ بگذارید بمانند و زندگی‌شان را بکنند.»
بعد هم سرش را پایین انداخت و کورمال کورمال از مطب بیرون رفت. همه آه کشیدند و گفتند: «آخی... آخی... چه غول مهربانی!»

بچه‌ای که دست غول را گرفته بود فکری کرد و گفت: «من می‌دانم باید چه کار کنیم.»

همه پرسیدند: «چه کار کنیم؟»
بچه گفت: «درخت را درمی‌آوریم و توی باغچه‌ی آقای دکتر می‌کاریم.»

همه گفتند: «آفرین. آفرین.»
دکتر هم سرش را تکان داد و گفت: «فکر خوبی است.»
مریض‌ها بدو رفتند و غول را آوردند. بعد با کمک دکتر، درخت را آهسته از چشمش درآوردند و توی باغچه‌ی مطب کاشتند. آقا غوله چشمش خوب شد و خندید. بعد هم یک چنگ آوازخوان از جیب بغلش درآورد و برای دکتر و مریض‌هایش آهنگ قشنگی زد.

مطب چشم پزشکی خیلی شلوغ بود. همه دور تا دور، روی صندلی‌ها نشسته بودند و منتظر بودند تا نوبتشان برسد.
یک دفعه صدای گرومب گرومبی بلند شد و اتاق تکان تکان خورد. همه از ترس از جا پریدند. یکی داد زد: «زلزله است... فرار کنید!»

همه پا به فرار گذاشتند. از پله‌ها که پایین می‌دویدند، چشمشان به غول بزرگی افتاد که یک چشم درشت روی پیشانی‌اش داشت. غول کورمال کورمال از پله‌ها بالا می‌آمد.

همه از ترس جیغ کشیدند و دوباره به سالن انتظار مطب برگشتند.
چند نفر روی زمین افتادند. دو سه نفری هم دست و پایشان زخم شد.

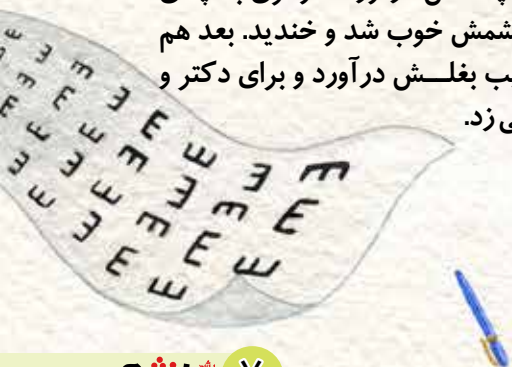
منشی مطب دوید توی اتاق دکتر و در را بست. بقیه هم به طرف اتاق آقای دکتر دویدند و در را هل دادند. در باز شد و همه روی زمین ولو شدند. یک دفعه غول هم وارد اتاق دکتر شد. راه که می‌رفت میز و صندلی و آدم‌ها به هوا بلند می‌شدند و پرت می‌شدند این‌ور و آن‌ور.

غول به طرف بچه‌ای رفت و با صدای کلفت و ترسناکش گفت: «سلام آقای دکتر. لطفاً نگاهی به چشم بنده بیندازید. خیلی ضعیف شده. جایی رانمی‌بینم.»

بچه با ترس و لرز گفت: «من... من دکتر نیستم. دکتر آن‌جاست.»

غول گفت: «پس خواهش کنم من را ببرید پیش دکتر. من درست نمی‌بینم.»

بچه دست گنده‌ی غول را گرفت و او را به طرف دکتر برد.





آرامش نعنایی

• صدیقه ملایی • تصویر گر: میثم موسوی





پایش می‌آمد که با عجله توی خانه این طرف و آن طرف می‌رفت و بعد... در خانه خیلی آرام بسته شد. چرا مامان از من هیچی نپرسید؟ آخر این‌طور ناگهانی یک پسر ده ساله را با یک آدامس نعنایی تنها می‌گذارند؟! صبر کن ببینم... وای! نه... این صدای برادر کوچکه است... حالا چه کار کنم؟ بلند شدم و اول از همه در اتاقم را بستم. صبر کن ببینم... در اتاقم چنین صدایی نداشت. لای در را نگاه کردم، چیزی نبود... صبر کن ببینم... این صدای برادر کوچکه است... حالا چه کار کنم؟

دستم را گذاشتم روی گوش‌هایم... با ترس و لرز رفتم سمت اتاق برادر کوچکه. در باز بود و همه‌جا به هم ریخته بود. کف زمین پر بود از لباس‌های خرس خرسی و جفجغه‌های رنگی. هیچ‌کس به یک آدامس نعنایی نمی‌گوید اتاق را مرتب کن. برادر کوچکه ساکت شد و زل زد به من. چشم‌هایش خیس خیس بود. خیلی هول شدم... پایم گیر کرد به شیشه‌ی شیرش و نزدیک بود بیفتم زمین که یک‌دفعه صدای خنده آمد. دور و برم را نگاه کردم. برادر کوچکه بود؟ دوباره ادای افتادن را در آوردم، این‌بار بلندتر خندید و همان‌طور به من نگاه می‌کرد. انگار منتظر بود. چند بار دیگر این کار را کردم، واقعا می‌خندید. جلوتر رفتم، تا کنار تختش... بوی شکلات شیری می‌داد... پاهایش را جمع کرده بود توی شکمش. تا آمدم قلقلکش بدهم، یک‌دفعه انگشتم را گرفت. خواستم انگشتم را از دستش بیرون بکشم؛ اما محکم آن را چسبیده بود. با پاهایش توی هوالگد می‌انداخت. شیشه‌ی شیرش را گذاشتم توی دهانش. همان‌طور که به من زل زده بود، چشم‌هایش افتاد روی هم و خوابید. دستش شل شد. انگشت‌هایش را باز کردم که انگشتم را بکشم بیرون. که یک‌دفعه دیدم کف دستش یک خال دارد؛ یکی مثل مال من.

شاید امروز با پول توی جیبی‌ام برای برادرم بستنی بخرم.

به کمدش نگاه می‌کنم، کفش‌های بچگی‌ام. کتابی‌های سبز کوچکم با دو تا خط سفید کنارش. جلوشان کمی ساییده شده. کفش‌های بچگی‌ام توی کمد هستند. حتماً مامان آن‌ها را برای برادر کوچکم نگه داشته...



مثل یک آبنبات نعنایی است؛ مثل یک آدامس خوش‌مزه، مثل خورشید... مثل... مثل...

بعد از به دنیا آمدن برادر کوچکه، این تنها راهی است که بابا و مامان با من مهربان باشند.

اما برادر کوچکه مثل آبنبات نعنایی بدمزه است. آدم فکر می‌کند خمیر دندان خورده.

برادر کوچکه مثل یک آدامس خوش‌مزه است که چسبیده لای موها؛ زشت و چندان آور.

اگر یکی از این حرف‌ها را به بابا و مامان بگویم، اخم‌هایشان می‌رود توی هم. زل می‌زنند به من و آبنبات نعنایی را محکم تر بغل می‌کنند. بعد می‌گویند: «این برادرت است.»

برادر باید مثل آرتین باشد؛ بزرگ و قوی. برادر باید بتواند بدود دنبال آدم. توپ را شوت کند. تشویقت کند. باید بشود با او خندید. برادر باید بلد باشد حرف بزند. باید بعضی وقت‌ها با پول توی جیبی‌اش برای خوراکی بخرد. برادرها باید بتوانند کفش‌هایشان را باهم عوض کنند؛ مثل آرتین و آروین. برادر باید بتواند دستت را بگیرد. شاید بعضی وقت‌ها هم دعوایمان بشود... برادر یعنی این...

آن وقت بابا و مامان به این آدامس که نه حرف می‌زند، نه راه می‌رود، نه بازی بلد است، نه پول توی جیبی دارد و فقط بلد است بخوابد، می‌گویند: برادر.

از همه بدتر وقت‌هایی است که از من می‌خواهند برادر کوچکه را بغل کنم؛ ولی من بldم چه کار کنم. می‌گویم: «نه، می‌ترسم آبنبات نعنایی از دستم بیفتد و دردش بگیرد.»

آن وقت، آن‌ها مهربان‌تر هم می‌شوند.

برادرها باید شبیه هم باشند، من صورتم گرد است و موهایم فرفری. کف دستم یک خال دارم و چشم‌هایم قهوه‌ای است. برادر کوچکه مو که ندارد. پوستش قرمز است و چشم‌هایش هم سیاه است. ولی مجبورم ادای دوست داشتنش را در بیاورم.

امروز صبح، در اتاقم آرام باز شد. زیرچشمی نگاه کردم، مامان بود. همان‌طور که یکی یکی کتاب‌هایم را از روی زمین جمع می‌کرد، گفت: «پاشو پسر! دارم می‌روم خرید تا برگردم خواست به برادرت باشد.»

کتاب‌های دسته شده را گذاشت کنار تختم و موقع رفتن گفت: «اتاق را هم مرتب کن.»

بوی عطر مامان توی اتاق ماند؛ بوی نعنای می‌داد. صدای

از ظرف شستن بدم می آید!

• سارا عرفانی • تصویر گر: نسیم نوروزی

مبین نگاهی به مینا کرد. دیر وقت بود و خیلی خوابش می آمد؛ اما گفت: «می خواهی با هم یک عملیات انجام بدهیم؟» مینا پرسید: «چه عملیاتی؟»



صبح، مادر که از خواب بیدار شد فوری یاد مهمانی شب قبل افتاد و آن همه ظرف کثیف و خانه ی نامرتب. از جا بلند شد. هنوز سرش درد می کرد.

بلند شد تا صبحانه را آماده کند. اول چشمش به جارو افتاد که گوشه ی پذیرایی بود و بعد هم به ظرف های شسته شده در سبد. از مهمانی دیشب و آن همه کاری که باید انجام می داد، چیزی باقی نمانده بود. بچه ها سنگ تمام گذاشته بودند.

فیج البلاغه، حکمت ۲۲۹

بهترین اعمال، آن است که خود را با زحمت به آن وادار کنی.

مهمان ها که رفتند مادر چادر را از سرش برداشت و گفت: «بچه ها من خیلی سرم درد می کند. می روم بخوابم. شما هم دیگر بخوابید. فردا خانه را مرتب می کنیم.»

همیشه بعد از رفتن مهمان ها، مینا و مبین بشقاب ها را به آشپزخانه می بردند. مینا میوه ها را در یخچال می گذاشت و مبین آشپزخانه را مرتب می کرد. پدر کیسه ی آشغال را از سطل در آورد. نگاهی به بچه ها کرد و گفت: «آفرین! دستتان درد نکند.»

مینا لبخند زد؛ اما وقتی بشقاب های کثیف را روی هم در ظرف شویی گذاشت، لبخند از روی لبش پر کشید. خیلی زیاد بودند. از هیچ کاری به اندازه ی ظرف شستن بدش نمی آمد. مبین از آشپزخانه که بیرون رفت، نگاهی به کف اتاق انداخت و گفت: «بچه ها ایشان فقط راه رفتند و شیرینی خوردند. بین چی کار کرده اند.»

پدر که با کیسه ی زباله از خانه بیرون می رفت، گفت: «اشکال ندارد... بچه همین است دیگر... فردا جمعه است. خودم جارو می زنم.»





واقعاً این انصاف است؟

• فائزه غفار حدادی

در همان موقع آقای جلالی با سه لیوان شیرپسته یا به قول خودش معجون قدرت، برگشت و آن‌ها را جلوی ما گذاشت. صمدی زودتر از همه لیوانش را برداشت و همه‌ی غرهایش را یک بار دیگر برای آقای جلالی تکرار کرد و دوباره گفت: «ولی واقعاً این انصاف نیست!»

آقای جلالی که ویژه‌نامه‌ی مسابقات را ورق می‌زد، گفت: «چی انصاف نیست صمدی؟ اول این که هر رشته‌ای سختی خودش را دارد و تو نمی‌توانی این قدر راحت درباره‌اش حرف بزنی. دوم این که انصاف این است که الآن من برای هر سه تای شما سه تا شیرپسته‌ی یکسان خریده‌ام! یا انصاف این است که این‌جا نوشته جایزه‌ی هر کس که توی رشته‌اش اول بشود، یک جفت کفش اسکیت است!»

همگی از شنیدن جایزه‌ی مسابقات خوش حال شدیم. یکتا که معلوم بود با حرف‌های صمدی و آقای جلالی توی فکر رفته بود، گفت: «مامانم می‌گوید انصاف و عدالت خدا هم همین شکلی است. تفاوت آدم‌ها و شرایطشان مهم نیست. خدا به هر کسی که بتواند توانایی‌هایش را پیدا کند و از آن به خوبی استفاده کند، جایزه‌ی یکسانی می‌دهد.»

در حالی که ته لیوان شیرپسته‌ام را هورت می‌کشیدم، در دلم از مامان یکتا تشکر کردم. تا حالا درباره‌ی عدالت خدا این طوری فکر نکرده بودم. شما چی؟

تعریف از خود نباشد؛ ولی من شناگر خوبی هستم. از بچگی همه‌ی تابستان‌ها استخر می‌رفتم و حالا بهتر از خودِ قورباغه می‌توانم شنا کنم. دیروز آقای جلالی، معلم ورزشمان سر صف اسم من و صمدی و یکتا را صدا زد که با خودش ببرد مسابقات ورزشی منطقه. آی کیف داد! زنگ اول امتحان علوم داشتیم. با یک ژست «دل‌تان بسوزد»ی از صف بچه‌ها جدا شدیم که مطمئنم همه‌شان از این تابستان می‌روند کلاس ورزش!

سر میز پذیرش مسابقات، اسم و رشته‌مان را گفتیم. من شنا بودم، یکتا، شطرنج و صمدی هم کشتی. تا شروع افتتاحیه پشت میزی نشستیم. آقای جلالی رفت سمت بوفه. صمدی به من و یکتا نگاه کرد و گفت: «ولی واقعاً انصاف نیست. هر سه تای ما آمده‌ایم مسابقات ورزشی. هر سه تایمان هم امتحان علوم را پیچاندیم؛ ولی خیلی با هم فرق داریم! من همه‌ی تابستان را توی زیرزمین باشگاهمان عرق ریختم و زور زدم و با کل عالم و آدم کشتی گرفتم. آن وقت تو چی؟ توی آب خنک کیف کردی و با آرامش از این طرف استخر رفتی آن طرف. لابد اوج سختی و اضطراب هم این بوده که چرا سه ثانیه از کناری‌ات دیرتر رسیدی به لبه‌ی استخر. یکتا هم که دیگر هیچی! زیر باد کولر توی خانه‌شان لم داده و با کامپیوتر شطرنج بازی کرده. واقعاً خسته نباشی دلاور! خدا قوت پهلوان!»





دوربین، عروسک، آماده، حرکت!

به دنیای جادویی پویانمایی‌های عروسکی فوش آمیر

• گزارشگر: کیارش اشراقی • عکاس: ابراهیم سیسان

مهم نیست دختر باشید یا پسر. ده ساله باشید یا صد ساله، این‌جا دنیای عروسک دوست‌های رویاپرداز است، دنیای کوچکی که خودتان آجر به آجر آن را خلق می‌کنید، شهری که کوچه به کوچه خودتان می‌سازید و تصمیم می‌گیرید که در آن چه اتفاقات فوق‌العاده‌ای بیفتد. استاپ‌موشن یکی از جذاب‌ترین، هیجان‌انگیزترین، هنری‌ترین و البته سخت‌ترین شکل‌های ساخت انیمیشن است. برای آشنایی با این دنیای عجیب و غریب و پر از خلاقیت با هم به یک استودیوی ساخت استاپ‌موشن رفتیم. جایی که مهدی خرمیان و حمید محمدی که هر دو از استادان استاپ‌موشن و ساخت عروسک هستند و سال‌هاست در استودیوی خودشان به کسانی که علاقمند هستند آموزش هم می‌دهند. آن‌ها می‌خواهند با شما درباره‌ی این دنیای عجیب و جالب حرف بزنند.



• در حال ساخت عروسک



مهدی خرمیان از شانزده سالگی (فقط کمی بزرگ‌تر از الان شما) تصمیم گرفت در جهان انیمیشن‌ها کار و زندگی کند و حالا حدود سی سال است که انیمیشن می‌سازد. او استاپ‌موشن را این‌طور تعریف می‌کند: استاپ‌موشن یعنی: توقف - حرکت! خوب همین اسم همه چیز را توضیح می‌دهد. هر چیز بی‌جانی را می‌توانیم ذره ذره حرکت بدهیم و از هر لحظه عکس بگیریم. وقتی این عکس‌ها را پشت سر هم قرار بدهیم، آن‌وقت، بله! ما یک استاپ‌موشن ساخته‌ایم.

است: ذهنی که در آن هیچ چیز غیر ممکن نیست. انیمیشن فرار جوجه‌ای یادتان هست؟ نویسنده مرغ‌هایی را در ذهنش ساخته بود که می‌توانستند علیه مزرعه‌دار بی‌رحم شورش کنند و برای خودشان چیزی بسازند که با آن بتوانند پرواز کنند و به سرزمین‌های آزاد بروند. (این انیمیشن را ندیده‌اید؟ شوخی می‌کنید!)

خب، قدم بعدی این است که آن ذهن آزاد را به فکر کردن وادار کنید. قصه بسازید. یادتان باشد اساس هر فیلم و انیمیشن خوبی، یک داستان خوب است.

حالا حتی اگر نقاشی‌تان خوب هم نیست، سعی کنید صحنه‌های داستان را آن‌طور که می‌خواهید دیده شود در کادرهای کوچک بکشید. به این می‌گویند

«استوری بُرد» یا «صفحه‌ی داستان». این به شما کمک می‌کند تا بدانید آنچه ساخته‌اید در نهایت چه‌طور دیده می‌شود.

خب، حالا وقت ساختن

قهرمان‌های داستان ما می‌توانند عروسک‌ها یا همین ماشین‌های اسباب‌بازی کوچک پلاستیکی باشند یا هر چیز دیگری؛ حتی چند تا نخود لوبیا می‌توانند قهرمان یک قصه‌ی خیالی باشند (بله!) خیال‌پردازها می‌توانند از چند تا نخود لوبیا، قهرمان‌های بزرگ بسازند! این خاصیت جهانی است که در ذهن ماست و همه چیز در آن امکان دارد.

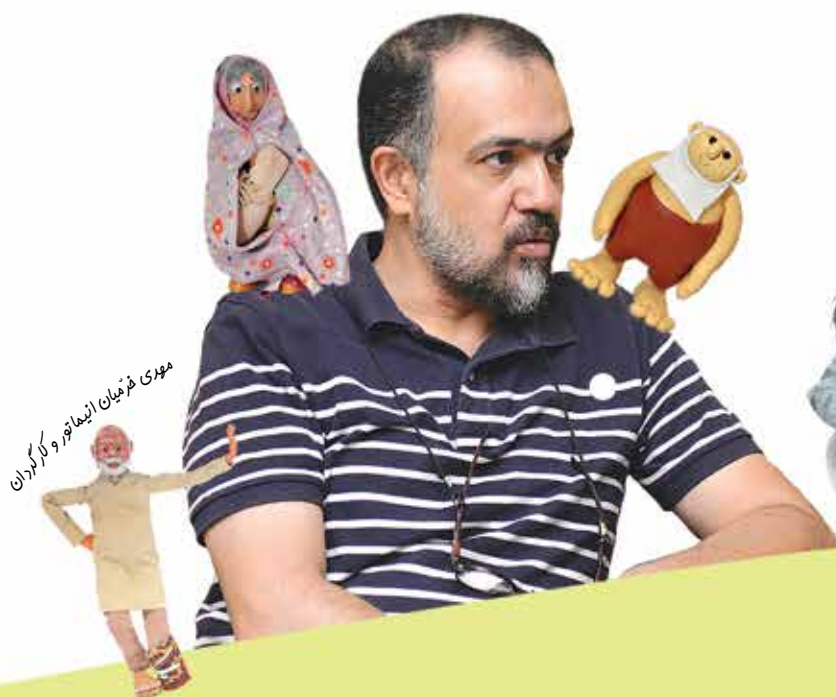
قدم اول در سرزمین بی‌مرز استاپ‌موشن، داشتن یک ذهن باز



• «استوری بُرد» یا

«طرح‌های اولیه‌ی داستان انیمیشن»





هر چیزی می‌تواند بازیگر شما باشد. جای دوربینتان را ثابت کنید و شخصیت‌تان را حرکت بدهید و عکس بگیرید. دوباره حرکت و دوباره عکس...



با عکس‌ها چه کنیم؟

آقای خرّیّان برای حرکت دادن عکس‌ها یک برنامه (اپلیکیشن) معرفی می‌کند که کار با آن بسیار ساده است و می‌شود آن را به سادگی یاد گرفت.

برنامه‌ی استاپ‌موشن استودیو (Stop Motion Studio) را می‌توانید به راحتی و البته با کمک خانواده از برنامه‌ی بازار و یا آپ‌استور برای سیستم‌های اندروید و iOS دانلود و نصب کنید. برای یاد گرفتن روش کار با این نرم‌افزار می‌توانید از راهنمای فارسی آن که در سایت‌های مختلف وجود دارد هم کمک بگیرید. نرم‌افزار استاپ‌موشن استودیو، عکس‌هایتان را پشت سر هم می‌گذارد و با سرعت مشخصی نمایش می‌دهد. شما می‌توانید برای تماشای اولین استاپ‌موشن خودتان همه‌ی خانواده و اقوام و آشنایان را دعوت کنید! (لطفاً بلیت نمایش فیلمتان را زیاد گران نکنید.)

دنیای داستانی شماست.

من مطمئنم عاشق این قسمت می‌شوید. ساخت وسایل کوچک و عروسک‌های بازیگر از شیرین‌ترین بخش‌های ساخت استاپ‌موشن است.

در کارهای بزرگ ساخت ماکت شهرهای کوچک یا خانه‌های کوچک، متخصصان خودش را دارد.

حالا نوبت ورود قهرمان‌هاست. عروسک یا ماشین یا حتی شکل‌هایی که از کاغذ ساخته شده‌اند یا قاشق و چنگال و... خلاصه



پشت صحنه‌ی پت و دیت

پشت صحنه‌ی عروس‌مرد



قهرمان هایتان را خودتان بسازید!

آقای محمدی حدود بیست سال است که انیمیشن می‌سازد و یکی از بهترین عروسک‌سازهای ایران است. او توضیح می‌دهد:

۱



در مرحله‌ی اول اندازه‌ی عروسک را مشخص می‌کنیم و بعد از آن یک نمونه با فمیرهای بازی درست می‌کنیم.

۲



و بعد سر عروسک را با فمیر کاغذ می‌سازیم.

۳



بعد از فشک شدن سر عروسک با سمباده آن را صاف و صیقلی می‌کنیم و گریم صورت را انجام می‌دهیم.

۵



برای سافتن دست‌ها و پاها از پنس لاکس که نوعی پلاستیک است استفاده می‌شود و بعد بدن‌گیری می‌کنیم. بدن‌گیری یک اصطلاح است یعنی پوشاندن و پر کردن روی آرماتور با اسفنج و پَسب آهن.

۶



بالا نوبت به مرحله‌ی جان‌بخشی به عروسک است. یعنی پوشاندن لباس و پاک کردن کفش و کامل کردن جزئیات.

من فکر می‌کنم آدم‌هایی که استاپ‌موشن می‌سازند، حتماً آدم‌های خیلی خیلی آرام و خوش‌اخلاق و با حوصله‌ای هستند؛ چون آقای خرّیّان می‌گوید برای ساخت فقط پنج ثانیه استاپ‌موشن، بین سه تا پنج روز کاری زمان لازم است!

ساخت استاپ‌موشن «عروس مرد» به کارگردانی تیم برتون با یک گروه خیلی بزرگ بیش از ده سال طول کشید! برای سی شخصیت این انیمیشن ۳۰۰ عروسک ساخته شد.

پت و مت را دو دوست اهل کشور چک، یعنی «لوبومیر بنش» و «ولادیمیر بیرانک» ساخته‌اند و یکی از بامزه‌ترین و البته ساده‌ترین

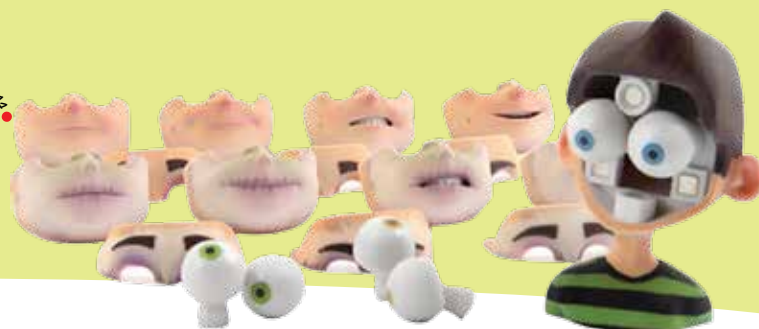
این روش ساخت یک عروسک خیلی معمولی برای استاپ‌موشن است. عروسک‌های ساده‌تری هم هستند؛ مثل عروسک‌هایی که از گل رُس یا خمیر ساخته می‌شوند که به این نوع استاپ‌موشن، انیمیشن خمیری می‌گوییم. (شما هم می‌توانید این نوعش را امتحان کنید.)

اما عروسک‌های بسیار پیچیده‌ای هم وجود دارند؛ عروسک‌هایی که بیش‌تر شبیه یک ربات پیشرفته هستند. یا عروسک‌هایی که برای حرکت دادن پلک‌ها یا لب‌هایشان ده‌ها سر مختلف دارند که در هر عکس سرها عوض می‌شود.



کبرش انداختی، خبرنگار

فمیر مضمّن ازبها تور را کردند





پیشنهاد:

هر جا که هستید و با هر چه دارید، می‌توانید یک استاپ‌موشن بسازید

می‌توانید کارهایتان را برای جشنواره‌هایی مثل جشنواره‌ی پویانمایی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و جشنواره‌ی فیلم رشد هم بفرستید. این جشنواره‌ها معمولاً یک بخش مخصوص کودکان و نوجوانان دارند که فرصت خوبی برای دیده شدن کارهای شماست. عکس‌هایی از پشت صحنه‌ی استاپ‌موشنی که ساخته‌اید یا اصلاً خود آن را برای ما هم بفرستید. تا جایی که امکان باشد در مجله چاپ می‌کنیم تا دوستانتان در همه جای ایران بتوانند به دنیایی که شما ساخته‌اید، قدم بگذارند.

شخصیت‌های استاپ‌موشن هستند که در تمام دنیا طرفدار دارند. «مارک بنش»، پسر خالق پت و مت و از کارگردانان این انیمیشن، چند سال پیش که برای شرکت در جشنواره‌ی پویانمایی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به ایران آمده بود در یکی از مصاحبه‌هایش نکته‌ی بامزه‌ای تعریف کرد. او گفت: «کارهای پت و مت خیلی به رفتارهای پدرم و دوست صمیمی‌اش شبیه است. پدرم در واقع پت و مت را از روی شخصیت خودش و دوستش درست کرده بود. همان قدر خوش‌بین و همان قدر دست و پا چلفتی و البته به شکل بامزه‌ای خرابکار!»



• سافت صورت برای حالت‌های مختلف



به این گزارش از یک تا پنج چه نمره‌ای می‌دهید؟ لطفاً نظرتان را برای ما بنویسید؛ چون شما خیلی مهم هستید.



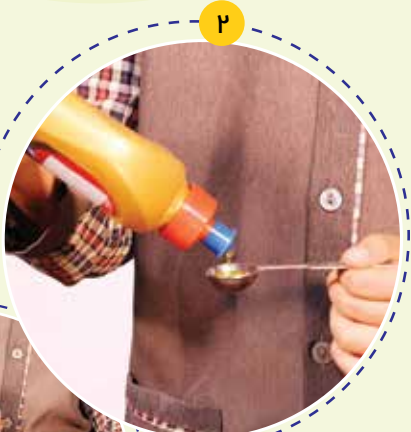
کف فشان!

- محمد علی زاده (آقای آزمایش)
- تصویر گر: سام سلماسی
- عکس: مجید قهرودی

امروز می‌خواهیم یک «کف فشان» بسازیم! فواره‌ای زیبا و رنگی از کف که حدود نیم‌متر ارتفاع دارد. در ادامه هم به شما آموزش می‌دهیم که چه‌طور می‌توانیم «کف فشانی» بسازیم که تا ارتفاع چند متری پرواز کند!

چی لازم داریم؟

- ۲۰۰ میلی‌لیتر سرکه‌ی سفید
- رنگ خوراکی
- ۲۰ گرم جوش شیرین
- بطری نوشابه‌ی کوچک
- سفره‌ی یک‌بار مصرف
- ظرف بزرگ یا تشت آب
- نصف استکان آب گرم
- قاشق
- مایع ظرفشویی
- پیمانه‌ی آشپزی یا سرنگ آمپول



۱ ۲۰۰ میلی‌لیتر سرکه‌ی سفید را توی بطری کوچک نوشابه بریزید و آن را در ظرف بزرگ بگذارید.

۲ ۵ میلی‌لیتر مایع ظرفشویی و چند قطره رنگ خوراکی به سرکه اضافه کنید.





۴

۳ ۲ قاشق چای خوری جوش شیرین را توی نصف استکان آب بریزید و خوب هم بزنید. (مقداری از جوش شیرین در آب حل شود و مقداری از آن هم چنان به صورت جامد در آب باقی بماند).

۴ در حالی که محلول هم چنان در حال چرخش است، تمام آن را به سرعت توی بطری نوشابه بریزید و سریع دست خود را عقب بکشید. در یک لحظه فواره‌ای از کف رنگی از بطری فوران می‌کند.



۳

می‌خواهیم خیلی بالاتر برویم!

در این فیلم کوتاه می‌خواهیم نشان بدهیم که چه طور می‌توانیم با تغییر مواد آزمایش، طول فواره‌ی کف خود را از یک فواره‌ی کوچک چند سانتی متری به یک فواره‌ی بسیار بلند چندمتری برسانیم!



پیشنهاد می‌کنم حتماً این فیلم را ببینید! برای تماشای این فیلم، کد تصویری (QR-Code) کنار عکس را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.



مسابقه‌ی ویژه:

یک فیلم کوتاه (۱ دقیقه‌ای) از اجرای آزمایش خود تهیه کنید و آن را برایمان بفرستید، ما به بهترین طرح‌ها جایزه می‌دهیم. نشانی ما:

تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
رایانامه: daneshamooz@roshmag.ir

باهم فکر کنیم!

- تحقیق کنید که چرا با اضافه کردن محلول جوش شیرین به سرکه، فواره‌ای از کف درست می‌شود؟
- به جای سرکه‌ی سفید از انواع دیگر سرکه استفاده کنید و ببینید چه نوع سرکه‌ای در این آزمایش بهترین نتیجه را به دست می‌دهد؟



چه طور وسط دعوا زنده بمانیم!

وقتی پدر و مادرمان خیلی از ما عصبانی می‌شوند چه کار کنیم؟

• سعید بی‌نیاز • تصویر گر: مجید صابری نژاد



وقتی پدر و مادرمان عصبانی می‌شوند دنیا روی سر ما خراب می‌شود. اگر زیاد عصبانی شوند، شاید احساس کنیم دیگر دوستان ندارند. این احساس یکی از بدترین احساس‌های دنیاست. اگر چند تا کار کوچولو، اما سخت را بلد باشیم شاید بتوانیم از دعوای عصبانیت بابا یا ماما را کمی آرام کنیم.

خودت را به جای آن‌ها بگذار!

ببین پدر یا مادرت چه زمان‌هایی بیش‌تر عصبانی می‌شوند: وقتی خسته از سر کار بر می‌گردند؟ وقتی صبح زود عجله دارند به کارشان برسند؟ وقتی تو لج می‌کنی و بعضی از کارها را انجام نمی‌دهی؟ حالا خودت را جای آن‌ها بگذار. اگر جای آن‌ها بودی، عصبانی می‌شدی یا نه؟

با آن‌ها حرف بزن!

بگذار کمی عصبانیت پدر و مادرت کم شود. آن وقت با یک لحن معمولی به آن‌ها بگو که می‌خواهی با آن‌ها حرف بزنی. ببین دقیقاً از کدام رفتار تو عصبانی هستند. تو هم نظر خودت را بگو. بگو چرا نتوانسته‌ای یا نمی‌خواهی آن کار را انجام دهی. اگر با هم موافق بودید که چه عالی! وگرنه، لج نکن. می‌توانی پیشنهادی بدهی که هم آن‌ها را کمی راضی کند و هم تو را. روان‌شناس‌ها به این کار، مذاکره می‌گویند.





ببخشید!

خود من بارها وقتی یک نفر از من خیلی عصبانی بوده است، این کلمه را به کار برده‌ام و او آرام‌تر شده است. درست مثل آبی که روی آتش می‌ریزیم. اگر واقعاً مقصّر هستی و پدر و مادرت حق دارند عصبانی باشند، حتماً از آن‌ها عذرخواهی کن.

از مدرسه کمک بگیر!

اگر عصبانیت پدر یا مادرت بیش از حد است، اگر خدای نکرده تو را کتک می‌زنند، حتماً به معلم یا مدیر مدرسه اطلاع بده. آن‌ها ممکن است با پدر یا مادرت حرف بزنند و مشکلات حل شود. شاید هم تو و پدر و مادرت را به مرکز مشاوره‌ی آموزش و پرورش محلّ زندگیت معرفی کنند. آن‌جا مشاورانی هستند که راهنمایی‌تان می‌کنند.



اگر پدر و مادرت بارها تو را کتک زده‌اند یا زخمی‌ات کرده‌اند و تو احساس خطر می‌کنی با تلفن خانه، شماره‌ی ۱۲۳ را بگیر. اتفاقی را که افتاده برای کسی که گوشی را برمی‌دارد تعریف کن. آن‌ها به خانه‌ی شما می‌آیند و به تو کمک می‌کنند.



چند دوست عالی،

ورزش،

طناب زنی؛



طناب زنی کار خیلی جالبی است. هم ورزش است و هم بازی. هم می شود یک کار خیلی ساده باشد، هم یک ورزش پیچیده با حرکات عجیب؛ هم تنهایی انجام می شود هم با گروه دوستان و چند نفری. خلاصه که هر چه از یک ورزش خوب و در دسترس بخواهید در یک طناب ساده پیدا می کنید.

تپل ها کجا بید؟ لاغر ها بیا بید!

طناب زدن همه ی اعضای بدن را به حرکت وادار می کند. معلوم است که همه ی آن ها احتیاج به انرژی دارند. پس بدن سراغ محل ذخیره ی انرژی، یعنی چربی ها می رود و آن ها را می سوزاند. نتیجه؟ شما لاغر و سبک می شوید و تازه آن وقت است که می توانید بهتر بدوید و چابک تر باشید. در این صورت طناب زدن برایتان لذت بخش تر می شود و از دیدن خودتان هم در آینده کیف می کنید.

وقتی بدن حرکت زیادی داشته باشد، خون با سرعت بیش تری در رگ ها حرکت می کند و اکسیژن بیش تری به سراسر بدن می رساند. این برای همه ی بدن از جمله پوست و عضلات و مغز و قلب مثل جایزه است، چه لاغر باشید چه چاق! وقتی مدتی طناب بزنید و بعد استراحت کنید، قلب شما کم کم آرام تر می زند؛ حتی آرام تر از حالت طبیعی. بالا رفتن ضربان قلب در اثر طناب زدن و آرام شدن آن، یک راه عالی برای جلوگیری از بیماری های قلبی در بزرگسالی است.

مواظب باشید!

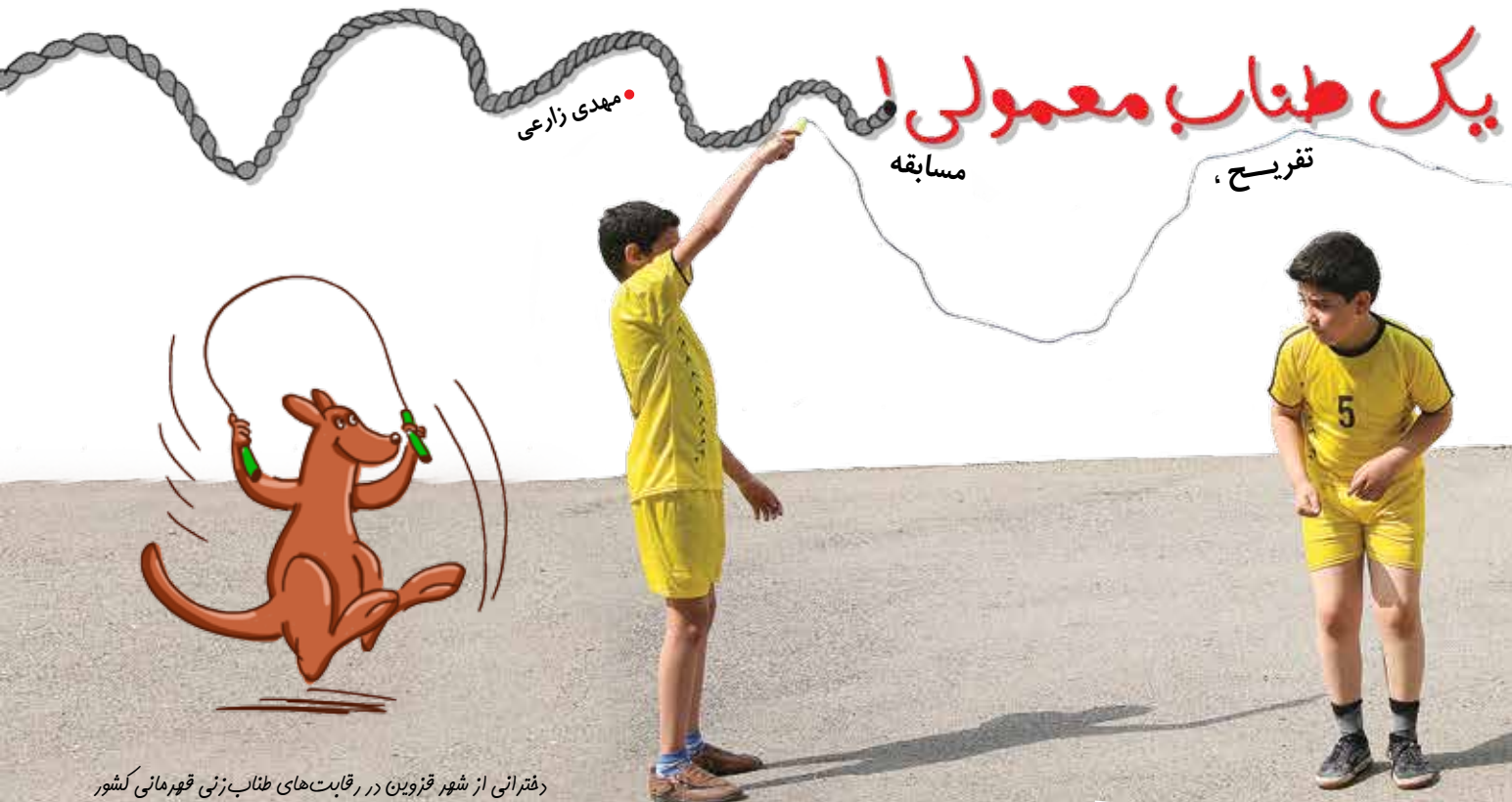
با وجود همه ی خوبی های طناب زدن، باید به چند نکته به دقت توجه کنید:

- * موقع فرود، روی انگشتان نوک پا فرود آید. اگر روی کف پا یا پشت پا (پاشنه) پایین بیاید، فشار بسیار زیادی به کمرتان وارد می کنید که این اصلاً برای بدنتان خوب نیست.
- * حتماً کفش مناسب باشد؛ طوری که سبک باشد و کف آن هم ضخیم.
- * روی زمینی که خیلی نرم است، طناب نزنید.

یک طناب مناسب

اگر طناب نسبت به قدتان بلند یا کوتاه باشد، طناب زدن مشکل می شود و انرژی تان را هدر می دهد. برای انتخاب طناب اول یک پای خود را وسط طناب بگذارید؛ بعد دسته های طناب را بالا بیاورید؛ اگر تا وسط قفسه ی سینه تان بالا آمد اندازه اش مناسب است.





دفترانی از شهر قزوین در رقابت‌های طناب‌زنی قهرمانی کشور



قهرمانی طناب‌زنی

مسابقات طناب‌زنی در تمام دنیا برگزار می‌شود. از مهد کودک بگیر تا قهرمانی کشوری و جهانی.

این مسابقات واقعاً دیدنی هستند. روش‌های عجیب و غریب طناب زدن گاهی آن قدر پیچیده و سریع است که شبیه شعبده‌بازی می‌شود! یک دانش آموز چینی مقطع ابتدایی در رشته‌ی طناب بازی، قهرمان جهان است و رکورد او را تا حالا کسی شکسته است. او در مسابقات سه سال گذشته که در دبی برگزار شد، توانست رکورد ۱۱۰ بار پرش

در سی ثانیه را ثبت کند. در مسابقه‌ی سرعت و استقامت هم رکورد دیگری ثبت کرد: در سه دقیقه ۵۴۸ بار طناب زد! در مسابقات بزرگ سالان رکوردهای عجیب‌تری هم هست. یک قهرمان چینی در رشته‌ی طناب‌زنی بزرگ سالان، می‌تواند با سرعت متوسط ۶ طناب در هر ثانیه، در ۳ دقیقه ۱۰۵۰ طناب بزند!

هیچ کس اول کار حرفه‌ای نیست

تقریباً تمام کسانی که طناب زدن را شروع کرده‌اند از همان ابتدا نتوانسته‌اند مدت زیادی طناب بزنند و طناب به پاهای آن‌ها گیر کرده است. به همین خاطر اگر در ابتدای طناب زدن با مشکل روبه‌رو شدید، اصلاً تعجب نکنید. مغز و اندام‌هایتان به زمان نیاز دارند تا هماهنگ شوند. بعد از آن نوبت اراده‌ی شماست که میزان تمرین با طناب را بیش‌تر کنید.





مورچه؛ باهوش، اهل رفاقت و طبیعت!

• ندا احمدلو • تصویرگر: مهدیه صفایی نیا



مورچه‌ها یکی از قدرتمندترین حشره‌های روی کره‌ی زمین هستند؛ چون می‌توانند پنجاه برابر وزن خودشان بار جابه‌جا کنند. مورچه‌ها بسیار اجتماعی، زیرک و باهوشند و علاقه‌ی زیادی هم به حفظ محیط‌زیست دارند!



آیا می‌دانید مورچه‌ها یکی از اجتماعی‌ترین موجودات جهان هستند و بیش‌تر از ۱۱۰ میلیون سال است که روی کره‌ی زمین زندگی می‌کنند؟! مورچه‌ها با هم‌دیگر کار می‌کنند و تا آن اندازه اجتماعی هستند که اجازه نمی‌دهند هیچ موجود خارجی‌ای به آن‌ها حمله کند. گروهی از مورچه‌ها که همان مورچه‌های سرباز باشند، از مورچه‌های ضعیف‌تر حمایت می‌کنند و اگر ببینند که آن‌ها در معرض خطرند، از هیچ کاری برای نجاتشان دریغ نمی‌کنند.

بیا بالا!

نمی‌گذارم بیفتی



سرمایی‌ها!

می‌خواهید بدانید که مورچه‌ها در کدام سرزمین‌ها بیش‌تر زندگی می‌کنند؟ خانواده‌ی مورچه‌ها تقریباً در بیش‌تر نقاط زمین، جز مناطق قطبی و بعضی از جزیره‌های دورافتاده، زندگی می‌کنند. دلیل این که مورچه‌ها قطب را دوست ندارند، این است که آن‌ها عاشق گرما و از هوای سرد فراری هستند و بیش‌ترشان وقتی هوا سرد می‌شود، می‌میرند!



دوستان محیط‌زیست!

مورچه‌ها برای مراقبت از محیط‌زیست، زیر زمین لانه می‌سازند. این کار باعث گردش هوا در خاک و حاصل خیز شدن آن می‌شود. از طرفی هم غذاهایی که آن‌ها در انبارهای زیرزمینی‌شان جمع می‌کنند، مورچه‌ها با خوردن و جمع‌آوری حشرات مضر یا اجزای بدن حیوانات و حشرات مرده، به تجزیه‌ی آن‌ها و پاک‌سازی طبیعت کمک بسیار بزرگی می‌کنند!

یک شاخه کل برای تو!



تا حالا آب خوردن
من را دیده بودید؟



شاخک‌ها به جای بینی!

یک نکته‌ی بامزه درباره‌ی مورچه‌ها این است که بینی ندارند! در عوض روی سرشان یک جفت شاخک دارند که با آن‌ها، هم بو می‌کشند و هم با مورچه‌های دیگر ارتباط برقرار می‌کنند. تازه به کمک این شاخک‌ها ردّ پایی از خودشان روی زمین باقی می‌گذارند تا بقیه‌ی مورچه‌ها بتوانند به انبار غذایی که پیدا کرده‌اند، دسترسی پیدا کنند. مورچه‌ها با همین شاخک‌ها می‌توانند روش نگهداری از مواد غذایی در لانه را کشف کنند. مثلاً برای جلوگیری از سبز شدن گندم، دانه‌های گندم را نصف می‌کنند و سپس در انبار غذای زمستانی می‌گذارند. تخمه‌ها را هم قبل از نگهداری، حتماً چهار قسمت می‌کنند تا سبز نشوند و برای زمستان غذای کاملی باشند.





قالی و گلیم

• نازیلا ناظمی • تصویرگر: سام سلماسی



قالی، قالیچه، گبه، کناره، پشتی، زین پوش، پادری... همه‌ی این‌ها فرش‌های ایرانی هستند. بافت فرش در کشور ما عمر چند هزارساله دارد. فرش ایرانی حاصل کار بافندگان و هنرمندان ماست که ذوق هنری مردم ایران در آن به خوبی نمایش داده شده است. رنگ، نقش و بافت فرش دست‌بافت ایرانی بی‌نظیر است.

فرش‌بافی با ریسندگی شروع می‌شود. پشم حیواناتی مثل بز و گوسفند را با دست و بعد با وسیله‌ای به نام «دوک» و بعدها با «چرخ ریسندگی» تبدیل به الیاف یا نخ می‌کردند. ریسندگی از بافت فرش هم قدیمی‌تر است. استفاده از دوک توسط زنان در سرزمین ما به هزاران سال قبل برمی‌گردد.

بعد از تهیه‌ی نخ یا الیاف، نوبت به بافت می‌رسید. ما نمی‌دانیم که اولین بار چه کسی طرز بافت فرش را اختراع کرد، اما باستان‌شناس‌ها و مورخان فکر می‌کنند مردم دوره‌ی باستان با نگاه کردن به طبیعت و لانه‌سازی پرندگان، تار عنکبوت‌ها و کندوهای زنبور عسل یاد گرفتند که با رد کردن الیاف‌ها از روی یک‌دیگر، چیزهایی مثل پارچه برای پوشیدن یا نشستن درست کنند.

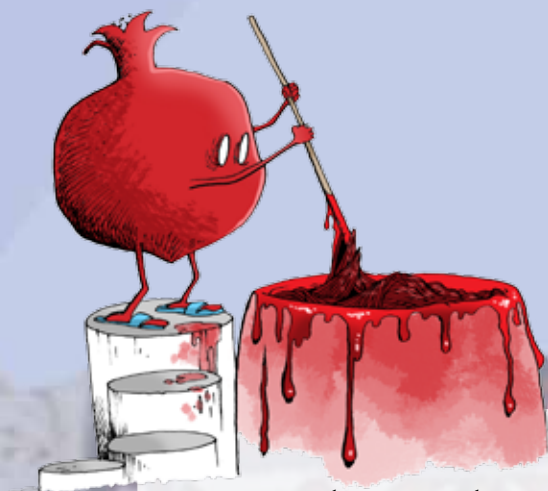
در گذشته‌های دور، گلیم‌ها و پارچه‌ها، ساده و بدون رنگ‌های متفاوت و با دست بافته می‌شدند. بافته‌های اولیه، گلیم‌های ساده‌ای می‌بافتند. آن‌ها تار و پود یا همان الیاف‌ها و نخ‌های اصلی فرش را مثل حصیر از زیر و روی هم رد می‌کردند. این بافت‌ها با وجود سادگی، خیلی ظریف و زیبا بودند.

کم‌کم قالی‌باف‌ها یاد گرفتند که اگر یک چارچوب یا قاب درست کنند، بعد تارهای قالی را از درازا دور آن بکشند و پودها را از میان آن‌ها رد کنند و نخ‌های پشمی و ابریشمی را به تارها گره بزنند و نخ اضافی را با یک وسیله‌ی تیز یا کارد ببرند، قالی‌های محکم‌تر و صاف‌تر و زیباتر می‌بافتند. این قاب‌ها که «دار قالی» نامیده می‌شد دو شکل داشت: ایستاده و خوابیده.



فرش برای ایرانی‌ها خیلی مهم بود؛ برای همین بعضی فرش‌ها اسم داشتند. مثل فرش جواهرنشان بهارستان که در دوره‌ی ساسانیان در کاخ تیسفون قرار داشت.





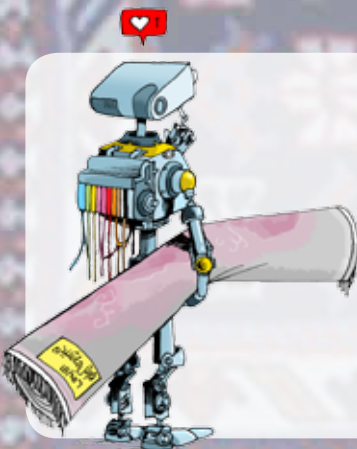
بافنده‌ها یک چیز مهم دیگر هم یاد گرفته بودند. آنان فهمیده بودند با کمک گیاهانی مثل انار، گردو، حنا، پیاز و تمشک می‌توانند الیاف و نخ‌ها را رنگ کنند و فرش‌ها را با شکل‌های مختلف و با الیاف رنگی ببافند. رنگ آمیزی نخ‌ها با گیاهان حتی امروز هم انجام می‌شود.

حدود هفتاد سال قبل در یک گور باستانی مربوط به دوره‌ی هخامنشی، در سیبری فرش‌ی پیدا شد که به نام پازیریک معروف است. کشف این فرش و آثار نخ‌ریسی و پارچه‌بافی که پیش از آن کشف شده بود، نشان می‌داد ایرانیان از اولین مردمانی بودند که هنر قالی و گلیم‌بافی را یاد گرفته بودند.



فرش و گلیم فقط برای استفاده در زیر پا نیستند. از آن‌ها، کیف، خورجین اسب، پشته‌های بزرگ برای نشستن و تکیه دادن، تابلو و حتی پرده هم درست می‌کنند.

در دوره‌ی صفویه که فرش و گلیم‌بافی در ایران پیشرفت زیادی کرد، استفاده از تار و پود طلا و نقره و ابریشم در این زمان بسیار رایج شد. هنرمندان و نقّاشان معروف این دوره، بهترین نقش‌ها را برای فرش‌بافان طراحی کردند. یکی از این نقش‌ها که امروز هم معروف است، طرح گل شاه‌عبّاسی است. در این دوره فرش ایرانی تا اروپا برده شد. شاهان و بزرگان کشورهای غربی برای نشان دادن ثروت و زیبایی کاخ‌هایشان از فرش ایرانی استفاده می‌کردند.



هنرمندان فرش‌باف برای بافتن یک فرش بسیار زحمت می‌کشند. آن‌ها ماه‌ها و حتی سال‌ها از صبح زود تا شب برای بافتن یک فرش وقت می‌گذارند. از حدود چهل، پنجاه سال قبل، کم‌کم ابزار بافت فرش مدرن شد. این ماشین‌ها همه کار می‌کردند؛ یعنی از نخ‌ریسی تا طراحی نقش و بافت. پس یک صنعت جدید به نام فرش ماشینی به‌وجود آمد. هرچند کارخانه‌های فرش‌های ماشینی، فرش‌های زیبایی تولید می‌کنند، اما باز هم نمی‌توانند با فرش‌های دست‌باف ایرانی رقابت کنند.

هدیه، بازی، هندسه!

• آینه شکاری

یک هدیه‌ی عالی! مثلاً اگر از عکس‌های کسی که می‌خواهی به او هدیه بدهی، در هدیه‌ات استفاده کنی یک هدیه‌ی بی‌نظیر و هیجان‌انگیز ساخته‌ای. ظاهر این چندضلعی متحرک خیلی پیچیده است. نگران نباش قدم به قدم تصویرها را دنبال کن و از چیزی که ساخته‌ای لذت ببر!



آنچه لازم دارید:

مقوای ضخیم

قیچی

مداد

چسب ماتیکی و چسب مایع

چهار طرح مورد نظر و خط کش

روش کار:



● طول و عرض مستطیل را هر ۴ سانتی‌متر علامت بزنید، طوری که ۱ سانتی‌متر از طول و ۲ سانتی‌متر از عرض باقی بماند.



● مقوای را در ابعاد ۱۰×۲۵ سانتی‌متر برش بزنید.



● نقاط مشخص شده را مانند شکل با کمک خط‌کش به یک‌دیگر متصل کنید.





● قسمت‌های مشخص شده در عکس را برش بزنید.



● طرح‌های مورد نظر را مانند تصویر با چسب ماتیکی به مقوا بچسبانید.



● ابتدا و انتهای لوزی‌ها را مانند تصویر با چسب مایع به یک‌دیگر بچسبانید.



● لوزی‌ها را طبق تصویر با چسب مایع به یک‌دیگر بچسبانید.



● خطوط مشخص شده با مداد را تا بزنید.



از دفتر چپی خاطرات یک دایناسور!

• علی زراندوز • تصویر گر: مجید صالحی



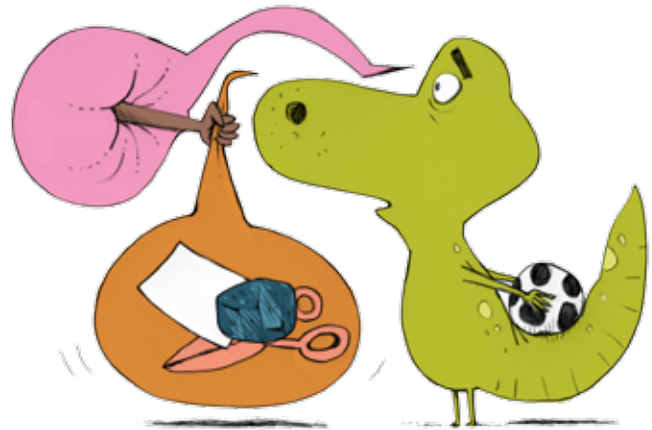
دیروز زنگ ورزش داشتیم ورزش جدیدی را که اختراع کرده بودم به بچه‌ها یاد می‌دادم تا با هم بازی کنیم؛ ولی معلم ورزش نه تنها اجازه نداد، بلکه گفت باید فردا با پدرم بیایم مدرسه؛ چون نظم زنگ ورزش را به هم ریخته‌ام! وقتی با پدرم به مدرسه آمدم، معلم ورزش به او گفت: «آقا بچه‌ی شما با این بازی مسخره‌ای که اختراع کرده نظم مدرسه را به هم ریخته!»

بابا گفت: «چه بازی‌ای؟»

معلم ورزش گفت: «نمی‌دانم آقا... یک چیز گرد درست کرده و اسمش را گذاشته توپ! دو تا دروازه هم با چوب ساخته... بعد بچه‌ها را مجبور کرده با پا آن قدر به توپ ضربه بزنند تا برود توی دروازه تا به قول خودش گل شود! بهش هم می‌گویند فوتبال!»

بابا با تعجب به من نگاه کرد و گفت: «این بازی‌ها چیست بچه؟ مگر همین بازی هیجان‌انگیز سنگ، کاغذ، قیچی خودمان چه عیبی دارد؟»

خلاصه در دسرتان ندهم... هم بابا، هم معلم ورزش آن قدر غر زدند مجبور شدم قول بدهم این بازی را دیگر به کسی یاد ندهم و باز هم برویم سراغ همان بازی کسل‌کننده‌ی سنگ، کاغذ، قیچی. ولی ای کاش روزی برسد که دایناسورها قدر این ورزش را بدانند و دست کم اجازه‌ی فوتبال بازی کردن در مدارس را به بچه دایناسورها بدهند! راستی بابا برای این که این ورزش جدید را از سرم بیندازد، بلیت فینال جام جهانی سنگ، کاغذ، قیچی را گرفته است. قرار است شب تخمه بخیریم و برویم این بازی به قول بابا هیجان‌انگیز را از نزدیک ببینیم!



سر به سر ضرب المثل‌ها

• عباس قدیر محسنی

آبکش به کفگیر می‌گوید نه تا سوراخ داری!



راستش را بخواهید هیچ وقت فکر نمی‌کردم آبکش‌ها سواد داشته باشند، آن هم سواد شمردن. بعد هم فکر نمی‌کردم کفگیرها سواد نداشته باشند و نتوانند حتی سوراخ‌های خودشان را بشمارند. حالا این‌ها به کنار، شما می‌دانید چرا داشتن سوراخ برای آبکش و کفگیر این قدر مهم است؟ حالا نه سوراخ یا ده تا؟ یکی بیش‌تر یا یکی کم‌تر. مگر یک سوراخ کم‌تر فرقی هم می‌کند؟ حالا چه ده سوراخ، چه نه سوراخ. شاید هم فرق می‌کند و مهم است و ما نمی‌دانیم... البته شاید.

لباس‌های برگی پاره در انتظار عمومی ظاهر شویم. مامان هم البته ساکت نشست و گفت، غذاهایی را که در کودکی برای ما شکار کرده، حلالمان نمی‌کند اگر این طوری لباس برگی پاره بپوشیم و آبروی خانواده را جلوی دایناسورهای گیاهخوار ببریم! این‌جا بود که بالاخره من فرصت پیدا کردم توضیح بدهم لباس‌های برگی‌ام برای این پاره شده که در راه برگشتن از مدرسه یکی از دوستان گیاهخوارم از گرسنگی فشارش افتاد. و من مجبور شدم کمی از لباس‌هایم را بدهم بخورد تا برگ خورش برود بالا و حالش جا بیاید!



امشب بابا پس از سخنرانی قاطعی، اعلام کرد: «درست است که بعضی بچه دایناسورها پوشیدن لباس‌های برگی پاره را مُد کرده‌اند، ولی در خانه‌ی ما هیچ بچه دایناسوری حق ندارد از این لباس‌های برگی پاره بپوشد!»

بعد بابا بزرگ سخنرانی کاملی انجام داد درباره‌ی این که لباس‌های برگی هر دایناسوری، نشان دهنده‌ی شخصیت آن دایناسور است و در خانواده‌ی ما با وجود دایناسورهای گوشت‌خواری که زمانی شنیدن نامشان لرزه بر اندام هر موجودی می‌انداخت، افت دارد با

گره هفت بار جای بچه‌هایش را عوض می‌کند.



خُب حق دارد، ندارد؟ آخر چه کسی را می‌توانی پیدا کنی که به یک خانواده‌ی هفت، هشت نفره خانه اجاره بدهد؟ هیچ‌کس. توی سطل زباله و زیر ماشین هم که باشی، صدای صاحب‌خانه‌ات در می‌آید و مجبور می‌شوی جایت را عوض کنی. چه قدر هم سخت است این خانه به دهانی؛ چون گربه بچه‌هایش را به دهان می‌گیرد و جای آن‌ها را عوض می‌کند. راستی می‌دانید چرا گربه هفت بار این کار را می‌کند؟ خُب چون شش بار جوابش نکرده‌اند و پنج بار و چهار بار و سه بار. دلیلش که خیلی معلوم و روشن است، نیست؟

ایستگاه بچه‌ها

• رویا صادقی • کبری بابایی

با شنیدن صدای سوت قطار به ایستگاه می‌آیم. به استقبال شما: «مسافران عزیز، به ایستگاه نقاشی خوش آمدید!»

بعضی‌ها خاطره‌هایشان را با دوربین عکاسی ثبت می‌کنند، بعضی‌ها با نوشتن؛ اما در ایستگاه نقاشی خاطره‌ها در نقاشی‌ها ثبت می‌شوند.

نقاشی



یلدا رضایی‌نژاد، کلاس چهارم از تهران



پرینا توکلی، کلاس چهارم از تهران



کیانا امیری، کلاس ششم از تهران

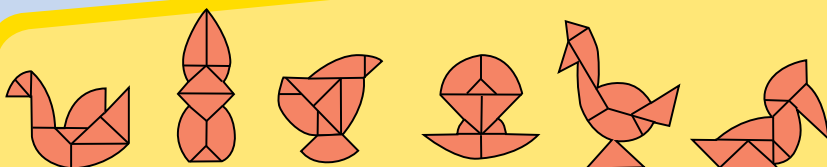
شما هم یکی از خاطراتتان را با حوصله نقاشی کنید و برای ما بفرستید.

دوستان نازنینی که برای ما نامه نوشته‌اند:

هستی معینی از تهران، درسا محمدی‌نسب از اصفهان، ماهنی افشین‌راد از تبریز، علیرضا مکبری از اصفهان، محمدحسین اکبری، محمدحسین بلندی، رضا بنکدار، شاهین پورگل‌افشان، امیرمحمد تاجی‌زادگان، سپهر جعفریان، کسری جوانی، محمدامین خاکی‌پور، مجتبی رضایی، حسام زمانی، امین شاهرخیان، ابوالفضل صادقیان، صدرا عسگری، متین مالکی، امیرعلی میرزاده، پوریا نادری، ابوالفضل نصرآزادانی، رضا هوازاده، امیرحسین یاریان، حسین یاری، حسین حیدری از دبستان ماه بنی‌هاشم (ع) اصفهان.



زهرا رضایی‌مهر، کلاس ششم از تهران



تولیدی

بازگرمی

اگر دلت می‌خواهد این شعرها را ادامه بده و آن را برای دوستان در مجله‌ی رشد بفرست:

۱. یه ابر خیس کنده دلش می‌خواد بباره

۲. گلدسته‌ی مسجد در کوچه پیدا بود

دوست خوبم اگر به نوشتن علاقه داری این قصه را ادامه بده و کامل کن. منتظر رسیدن نوشته‌های قشنگ هستیم.

مامان و بابا باور نمی‌کنند که خرس عروسکی حرکت می‌کند، راه می‌رود و حرف می‌زند. باورشان نمی‌شود که تمام غسل‌های توی شیشه را همین خرس عروسکی خورده و هنوز هم گرسنه است. خرس عروسکی بالای کمد نشسته بود و پاهایش را تکان می‌داد. یک دفعه من را دید و...

آثار رسیده‌ی داستان نیمه تمام یک تکه ابر سفید...

روی ابر نشستیم. خیلی نرم بود؛ اما لباسم خیس شد. به همین خاطر زود از رویش بلند شدم. یک فکری به ذهنم رسید. یک تکه از ابر را کندم و به مادرم دادم. مادرم به جای دستمال با آن خانه را تمیز کرد و خیلی خوش‌حال شد. ما تصمیم گرفتیم با این ابر پولدار شویم و آن را تکه تکه کردیم و توی مغازه‌مان فروختیم. همه‌ی مردم از ابر خوششان آمد. ما توی مترو هم ابر می‌فروختیم. خیلی پولدار شدیم و با پول آن یک باغ بزرگ خریدیم؛ اما چون آن ابر دیگر نبارید خشک‌سالی شد و همه‌ی درختان خشک شدند. پدرم گفت: «کاش ابر را به آسمان برمی‌گردانیم تا خشک‌سالی تمام شود.»

کیانا جلالی، کلاس چهارم از تهران

به او نگاه کردم. او هم به من نگاه کرد. ابر داشت گریه می‌کرد و غصه می‌خورد. به ابر کوچک زبیا گفتم: «چی شده؟ چرا این قدر ناراحتی؟ اتفاقی افتاده؟»

ابر سفید کوچک گفت: «من از دست مأموران سیاه فرار کرده‌ام. آن‌ها از ماشین‌ها بیرون می‌آیند و به ما زور می‌گویند. تازه خانه‌مان را هم خراب و کثیف می‌کنند.»

فهمیدم منظورش دود است. به او گفتم: «می‌گویی چی کار کنیم؟ از این همه دود ما هم مریض شده‌ایم.»

ابر گفت: «دست کم تو دیگر با دوچرخه به مدرسه برو.»

دلم برای ابر سوخت و دوچرخه‌ام را برداشتم. تا آدمم رکاب بزنم، دیدم همه‌ی شهر پر از ابر شد و آدم‌ها هم دارند دوچرخه‌هایشان را از انباری بیرون می‌آورند. این‌جوری کل دنیا تمیز و زیبا شد و همه‌ی ابرها به آسمان برگشتند؛ بدون مأموران سیاه!

نرگس‌سادات علوی، کلاس پنجم از تهران

من سوار ابر شدم و به جنگل رفتم. از روی درخت‌ها گذشتم. درختان میوه را دیدم. سیب، زردآلو، گوجه‌سبز. به ابر گفتم: «چه میوه‌های خوش‌مزه‌ای. چه قدر آبدار و تازه به نظر می‌رسند.»

ابر گفت: «من روی همه‌ی این‌ها باریده‌ام. برای همین این قدر تازه و آبدار هستند.»

از ابر پرسیدم: «کی باریدی؟»

ابر جواب داد: «پاییز و زمستان. برای همین آن‌ها خوب رشد کردند و میوه و گل دادند.» ابر این را گفت و من را روی زمین آورد. من نزدیک یک درخت ایستاده بودم. دستم را دراز کردم. یک میوه چیدم. گاز زدم و خوردم. نرم و خنک بود، مثل یک تکه ابر سفید.

امیرعلی مرادی، کلاس چهارم از تهران

نشانی ما:

تهران

صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵
مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد
رایانامه: daneshamooz@roshmag.ir



سوار ابر سفید شدم. ابر که مثل قالی پرنده بود، تکان خورد و یواش بالا و بالاتر رفت. خیلی ترسیدم؛ چون ابر ماشین نبود و کمر بند ایمنی نداشت. یک دفعه دیدم دارم توی ابر فرو می‌روم. چون ابر نازک بود. محکم آن را گرفتم. یک دفعه ابر سوراخ شد و من آویزان شدم. آن تکه ابر هم کم‌کم کنده شد. ابر سوراخ بارید و من مثل دانه‌ی باران افتادم. چون مثل قطره بودم، دردم نیامد؛ اما زود پا شدم و رفتم خانه و همه چیز را برای مادرم تعریف کردم. مادرم گفت: «دیگر سوار ابرها نشو!» قبول کردم و قول دادم.

زهرا پورعلی، کلاس پنجم از تهران

پاسخ سرگرمی
پشت جلد

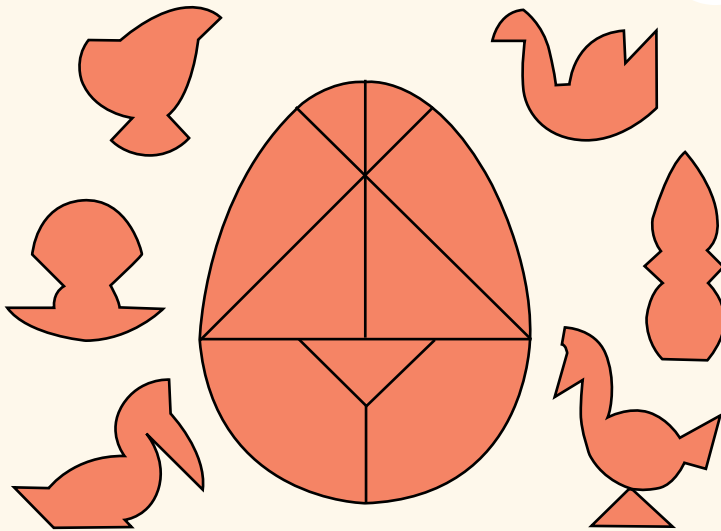


دستکش، یرف، زمستان،
آدم‌برفی، چکمه، کلاه،
یخ، پارو و شال



جورچین

• علی رضا باقری جلی



آیا می‌توانید شکل‌های اطراف تخم‌مرغ را بسازید؟ برای این کار باید از تمام قطعه‌های تخم‌مرغ استفاده کنید. شما مجاز هستید قطعه‌ها را به هر جهت که می‌خواهید بچرخانید، اما مجاز نیستید آن‌ها را روی هم قرار دهید.

(برای ساختن قطعه‌های تشکیل‌دهنده تخم‌مرغ بهتر است برگه‌ی مجله را با چسب ماتیکی روی مقوا بچسبانید. سپس با قیچی قطعه‌ها را جدا کنید.)

پاسخ سرگرمی در صفحه ۳۰



• مریم محمدخانی



مجموعه‌ی بازی با ابزارهای ساده

(بازی‌های سنگ، بازی‌های طناب، بازی‌های چوب)

نویسنده: معصومه پورطاهریان

تصویرگران:

وانا نبی‌پور، رامین غلامی

ناشر: شهر قلم

تلفن: ۰۲۱-۷۷۹۲۰۴۰۰

۰۲۱-۷۷۶۲۰۴۱۲

مثل هیچ‌کس

نویسنده: سپیده خلیلی

تصویرگر: لاله ضیایی

ناشر: قدیانی (کتاب‌های بنفشه)

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰



همین حالا چشمانت را ببند و تا نگفتم باز نکن. آهای! لای چشمانت که باز است. کامل ببندشان. خب، یک... دو... سه... بازشان کن.

می‌بینی؟ دور و بر ما پر از چیزهایی است که شاید فراموششان کرده‌ایم، این قدر که همیشه بوده‌اند.

من کتابی می‌شناسم که قرار است به ما یادآوری کند دوباره دنیای اطرافمان را خوب تماشا کنیم؛ چون پر از بازی و شگفتی است! مجموعه‌ی بازی با ابزارهای ساده کمک می‌کند با طناب و سنگ و چوب بازی کنیم، بازی‌هایی ساده و بدون هزینه که ما را به طبیعت اطرافمان نزدیک‌تر می‌کند. بعد از خواندن کتاب می‌توانی بچه‌های کوچک‌تر از خودت را همراهی کنی تا لذت کشف طبیعت و بازی را تجربه کنند! از بزرگ‌ترها هم بپرس وقتی بچه بودند با سنگ و طناب و چوب چه بازی‌هایی می‌کردند؟

نیلوفر منتظر به دنیا آمدن برادرش است تا خوش‌بختی‌شان کامل‌تر شود. آخر او و پدر و مادرش خیلی خیلی خوش‌بختند و هم‌دیگر را دوست دارند؛ اما نیلوفر فکرش را هم نمی‌کند این خوش‌بختی می‌تواند با تولد برادرش از هم بیاشد. چرا؟ به نظر تو هم عجیب است؟ پس مثل هیچ‌کس را بخوان و ببین نیلوفر چه‌طور برای دوباره جمع کردن خانواده‌اش تلاش می‌کند.



رولت تخم مرغ و سبزیجات



• اعظم اسلامی



چی لازم داریم
تخم مرغ ۶ عدد
هویج ۱ عدد
پیازچه با ساقه ۳ عدد
نمک و فلفل سیاه به مقدار لازم

تخم مرغ‌ها را شکسته و در کاسه‌ای بریزید و نمک و فلفل را اضافه کنید.
(تخم مرغ‌ها را با همزن یا چنگال آن قدر بزنید تا صاف و یک دست شود).
هویج را پوست بکنید و رنده کنید. پیازچه‌ها را هم خرد کنید و بعد از اضافه کردن به تخم مرغ‌ها آن‌ها را خوب مخلوط کنید.
کمی روغن در تابه بریزید و روی حرارت متوسط اجاق بگذارید. وقتی روغن کمی گرم شد، مخلوط تخم مرغ و سبزیجات را توی آن بریزید و به صورت لایه‌ای نازک پخش کنید.
صبر کنید تا تخم مرغ نیم‌پز شود؛ بعد با کمک بزرگ‌ترها به آرامی از یک طرف با کمک قاشق آن را رول کنید. برای ۲ دقیقه به تخم مرغ رول شده دست نزنید تا مغز پخت شود. در آخر رول تخم مرغ را در ظرف مناسبی بگذارید تا کمی خنک شود. سپس برش بزنید و نوش جان کنید.



۴



۳



۲



۱

در این تصویر کلمه مخفی شده است آیامی توانید آن‌ها را پیدا کنید؟

• علی رضا باقری جبلی • تصویر گر: سام سلماسی

